

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۴۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب صورت منکات	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۲۰۸۶۹
شماره قفسه ۱۷۴۴۴	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب صورت منکات	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۲۰۸۶۹
شماره قفسه ۱۷۴۴۴	

محکم ای راز که نبود در دل
آن دلی که کان شد حسرت از دل
در عز این راز که نبود در دل
محکم ای راز که نبود در دل

حقیقت در حقیقت کون می آید از این دم
ارضا افروز از این بیدار
بزرگم گفته ام بیدار
کند در کینه که هر روز در

۵۰۲۷۰۸

۱۷۴۴۴

از صحت می چو دم زن
در قیاس راز و سخن از دل
مرد در عجز اگر از کار
مهر را سو ادرین بیدار
سازد بهر که کف از زمین
چون بود در دمار بیدار
و فر اگر بهر می بیدار
و بهر در و بهر می بیدار

در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت
در این صفت که در این صفت

[illegible]

چون روزگار بدید و در مینید که از نعمات انوار قدسیه مخضررت قطع
و مضاعف صبر است باندان که مقوله ربنا غلبت علینا شوقنا صدق
و تقید عین عرش رتبه بصراف مصروف و بمانع محضوف بود و از پرده کار
قرب مجیب آمد و ما علم که نایب کردم اللهم متحکم و نسیم که تذریه عریضه
وجودنا بود خفوا مخطوف و لحمارک کردند

افضل الله وجهي لجاهات بيد الرحمن مولانا الذي لم يشفق اثنى اسمي ...
لذات محروبا بغية ملك العلم عين له ناطق له بام فاقصده
هو اسوال عن علم اشراف وخالكم لطيف ثم ان تطعم بالاسوال
عن حال مخلصكم بنوع من اسوال فاجده ثم عن ما يغنيكم نصرة ووفى ...
لعبودية الله البليغ ثم اولو الالب ولا يكونوا العواق حبي ...
بالله انتم كنتم راق بالشي والماله الملك المخرج بغيره ... وكافه الله
لدينا ... تحضركم بجزيل السلام ودمت لاني ولهم عليم ودمت لهم

فرات هم بر سر کوه سنان از کوه کاکم و دنا از حسن احوال و بد عزم
 و آفاقکم و در کوه سنان احوال و دنا کی رفته محرم که از رات آن ماه شد
 و مخطوط است رب و صبر داد و طبع و بهادرت مزاج شود و کار افلاک
 سعادت تمامت در جعب خود ساز و فتح در درگاه قیامت که بعد از آن
 فرمود بعد اگر چه وضع زندگاری هم ترک نماند اگر چه لا تقدر و قیامت
 مستقیم و شیده است از دکان کبریا و محبت الله و عظمت نعمت مثل ظلم
 که این سال بعد از سال کافران است و لیکن بیجا بگویند که این سال
 و بعد از آن و قیامت و قیامت است و قیامت

[illegible]

پدار و در قرآن فوهم و تفسیر ما به تفهید مملکت و بعد کلمه سلام بود و منصرف
 دارند و گفته اند که ایزال را به بعضی روایت سلام را بر طوطی بنام ایزال
 ارتقاء به بلبل عالیله عزت و جاهت است (در عید محرم ۱۳۰۰ هجری قمری)
 نیز به بعضی روایت ایزال را به بلبل عالیله عزت و جاهت است (در عید محرم ۱۳۰۰ هجری قمری)
 سادات و قبا ایزال است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 به آرا ابد الله محتم و منزه و پادشاه و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 به بلبل و ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 تفتیم بنفهم و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 قاطبه ایزال خاصه سلطان سلسله ایزال است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 با ملک معظم دنیا در مقام پادشاه و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 با و در مقام پادشاه و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 با و در مقام پادشاه و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق

و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق

صحیح نموده التلو و در میان و کجاست نشأت و با همکار و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 الفاظ لطیفه است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 من کل نقص و عیب و آن وقت در بر سطح الاکدار و
 قربان یقبل لعیش من کل محبوب و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 مقرون بدلائل سادات و قابل و مبرا از امارت و نقص و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 که کوکب در بیت شرف بود و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 خاطبه الله (صدر و تقصیر شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 استینه انبویه و با الله انصافه و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق

آیت صریح صحیح روایات صحیح عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 مراد و لازم جاری و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 طهارت و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و غره غرار در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 رطب و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 العاقبة الرشیده و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق
 و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و در این ایزال عید شریف و بزرگ است و حق

[illegible]

نفاضة مقعده ثم يابس ريشته وروحه يابس عيده ووزن عوده الكاف
اوقات و احوال لم لذل ولذا لم يمتد له و تسكنه في دمه و كرم
و طهره من آفة قطب اثره كماله و من جملة و شغل و الازام
در عجم ام و لقا به و بهاء آن ذات مقدس سر عجمه صفات
درشته و دردم و بسبب بغير تر اعر و عواش مده است و در فخر عظمه
که از اعظم فخره است تقصیر و قصور و زرام اگر چه بهر درمنج
محتاج عفو را بر آفرین عجمه و عفو عودت خود را عفو را عفو
اقدس حضرت عجمه الله عز و جل عجمه ام و در قصه طوف کعبه و عفو قصور
و در ک فوفات آن عجمه که را در نظر داشتیم تا به لحاظ عفو
عوضه نهاده بودی چنان و هه چون دست اقبل را کوه و کشته
و این طاهر از غیر تقصیر کشته عجمه را از عجمه و دست و نه عجمه
عوضه دهنه و عود عجمه ام و کوه را در نظر نهاده از انوار که در فطر
حاکم بالمره در عجمه و عجمه ام و عجمه ام و عجمه ام و عجمه ام

برکت عید و الفیخ قال عبد ربہ سبحان حضرت شایہ و قاطبہ
 سیدہ جلیلہ و الفیخ علیہ نبیہ حضرت شایہ و شایہ و آئمہ زرد کام
 رد و کار و زرد کام کنی رسول قال علیہم صلوات اللہ علیہم
 کہ درکت مکر ظلم حضرت حجۃ اللہ علیہم صلوات اللہ علیہم
 در حجت اعولم عیدہ مدینہ قاتلان طائر جم کہ حضرت
 و حضرت نور و حضرت وجہ الہ امام عصر ارواحنا لہ افند
 و الفیخ لہ الکواء و غیر الہ شایہ و وجہ و صلوات اللہ علیہ
 و علی آباءہ اسعفی عنی زرد کام حضرت و ایستاد قاطب و راس
 در ک فیض حضرت آن نور حضرت امام حضرت شایہ
 سر و سر شد الا ایہا لیت از موقا حضرت از حضرت فیت مکر خیر
 در فاجہ نازلہ و زرد کام و ارد و صلوات علیہم صلوات اللہ علیہم
 و زرد کام کہ حقانہ و فرجہ بزرگ در حسن دینہم و ارد و ارد و ارد
 حضرت شایہ و فرزند محترم فواد علیہ صلوات اللہ علیہم صلوات اللہ علیہم

[illegible]

قربت ششم
 بیکدیگر در ابعاد این دانه مجله و این بنده را در دانه نزدیک
 خود حصول بخشد اما نظری که قد و شکر دانه جسم را بر این میکند در خط که
 صد چندان در مذاق روح بطرح و در این افاد کلمات طایرش
 نعتی بود که زبان را موجب پر کشید و صهار سایش ن. داشت
 که جان را مایه نسی و سرکش تجمل از کلام بر نه که در کلام حدیثی
 شریح جذبات و اثر است که دل و وجدان را با تزلزل کرد و با
 حالت و ساز کند و که چهره را در رک و عقیده دیگر است و تائیر کلام قوه
 نفوذ آرای قوس حوج مستقیم دهند و گویند کلام مضیع مع اگر چه
 جامع محاسن بدیهه باشد و قوی در قلوب مستحق اثر و در نه در
 که زبان قلب را پان کند چنانچه حواجر علیه از صغیر و از غلیظ
 آینه و در زبان کلمات در حضور طاهر و باور است که در قوه
 حضرت علی با آن صغیر است حکونه دل را دالم و شد انهم است
 حال که در حجاب است و او حکم تقدیر و حق از حضرت علی در حضور و در
 صغیر است و در دله و فیض است که آثار آن در وجود محمد متقیم و متفضل است
 السلام علیکم

انرا هم

قربت ششم
 اگر چه در سوره سوره غافر محترم را بنده را در سوره سوره
 لا یسمنه ولا یغنیه شوقان حبه و لحنی با آن با لفظه اطلاق در برابر است
 مختصر نیست بخود دله و حکونه قلب خود را را صغیر مایه و با بنده نسبت
 و است و هر چه در این بنده که از خود مراد کمالی بود خدا گواه است در بنده
 نسبت بوجود که در درجه در ادب بهان پایه و میزان بلکه در حجاب است
 که بود غلبه و یک صحت فراج محترم را طین بوم و در اطراف هم سیم
 خاطره در مصرف و موقوف باقی امور محتمه و حدیث این نوع است در
 راسته ام که در نوع شکر و اوقات را در ابطاله عرض بر منی خود قبول
 کرده بشم در هر حال بدول خود و در عرض یکیم که در سر در آمد در حضرت
 مشیت و محکم و عقیده و خلاصه یقین و ستم و آن اعتقاد که بر او و او صفت
 که خداوند در اوقات شریف و بدیهه مقام در افان و دل و در سیم و در حضرت
 اتفاق است آن در وجود محترم را است یکیم حال این بنده را باقی است
 قربت ششم
 علی الطوبی و این جواب و در این بنده در درج است در حضور

۴۱

و خط دل به در این بنده در حقیقه اگر نه از فرد که در این حجاب است
 بمعدت و انداد این مرقوم را در معدوم شد خدا در صفت طایر
 جانی را از این بنده عید و کلمات و فایده از حال خود بخبر است
 سده متر صحت است اگر چه این شرح حواله است به در این بنده در حضور
 کرد و همیشه خاطر را که شکر که سده است و در در افراق تا یکدیگر
 فقط چیزی که مایه لکتن دل و مکتبی قلب است و عقلا و طین این بنده است
 که هر چه در دشت و میوه در تحت تقدیر الله است و در این بنده در حضور
 این چنان است که قایم بحیران باز بنده بر آید و باقی خدا از حضرت
 دل و جان بنابط و مروت است

قربت ششم
 هرگاه مناط محبت و در هوار طایره و در سوره اول
 پس این بنده نه نماند که این بنده غرق در این قصه و چاره و در
 اعتراف بکانه و طبع عفو و بی در است و با چاره بر عرض نم خود را
 این بنده که بنده و این که رسم بنده که بنده که در این بنده در حضور

۴۲

بعضی عینه این بنده ام و در اگر نظر و باطن و دل به در سوره سوره
 در این بنده و در این حجاب و علم نماند است که ولده حبیبی در العود و در
 یادت یکیم نه در سوره که این بنده که در این بنده که در این بنده که در این بنده
 بطرح موقوف بر رک و سیم و با فاع سالی موقوف به بنده در در این
 بنده را نیز شرف حضور بود و در محترم قلب بنده در در فضیلت
 اما در سارف نموده و در چون کار در حجاب بنده و چنانچه خارج است
 با غبطه و فوسل و این در در بعضی تبریک طبع اللسان و حضرت آقا
 که سبغت در در حضور آقا که آثار آن در وجود که می تمنم و مستقیم است در حضور
 یکیم بنده در باب المنعم نعم اگر چه این بنده و معروف و این بنده
 سالی بنده نیز خود به نقد اوقات و در در این بنده و در در این بنده
 بنایت بر قوام خوش میوه و در این بنده و در این بنده و در این بنده
 این بنده در در این بنده و در این بنده و در این بنده و در این بنده

۴۳

قربان شتم چه بزم و شکر که با من میگذشت چو که امیر ایران تو سرانجام
 صبر کرد و صبر ال لطیف حقان را حکم قرار ندادم که با آن سوابق الطاف
 که با منی است که میجو صبر ایستاده بود و درین راه فراموش کند و با منی که از او نهی
 من مخلص هرگز ایستاده بودی بنات قدم آن خود مقرر دادم بجای این هر دو
 شوره جو چنانچه فرمایند چنانچه که مرکز این لطیفی را بسبب طبع مکرر
 یا در محله ام خطور کند اگر بهانه و عهد ام من است که چنانکه اوقات که در این
 صفیات ترکت داشته اند محض حلالی در آن که ام این قدر و قدر ترکت
 از پیش دینی است زیرا که مخلص محض بعضی در مجز و مکرر تر بودم و ام هر
 و دانه ناشی از ضعف و ناتوانی بود و در هیچ کس و در هیچ وقت و در هیچ
 عین و در هر مرتبه و در ایستاد است اگر چه در هر لحظه و در هر لحظه
 و آن زمان اولی و دوم و گاهی نام تقصیر مخلص که درین کتاب است بهر طبع
 که در این معتقد میباشم زیرا که رعایت رسالت معموله و قافیه سرودم
 بعلوم که است نه در این معنویت و با آن حقیقت و صفات محضه که در
 میان بنده و جلاله است اما اینگونه معادلات و معارضات را میگویند

در این

در فرض که محضه است هم نسبت مخلص در خطوط و مدار فی فرج از لایحه و کجاست
 بر فرمایند از صفتی که در این خطه مرتب و بعد از آن و لایحه بنیاد و در
 صفحه ضمیر مرتب است و میجو قوت و میجو بخش و مکتب مکتب بلکه همه عهد و پیمان
 چشم بنده رضی و مکتوب و مقبول و محبوب است تو در دل از آن که در
 یزید تر که فرشتش ششم نوح کفتر و در پیغمبر بنده که حال که در کس
 بر خلاف برادر و مرام خلوت و صبر و استقامت فراق تدبیر و عفو و اگر از این
 مرقعات هم محروم باشم ایستاد و مرتب بر حد کمال دل و جان عزیز اندوه
 در دل خواه بود که کن از این وقت نیاید این رفتار

قربان شتم برتبه و جود مودت و قریب صحت و بقا است بصورت و موقوف
 از جمیع آفات و عیبات بهر آن صفتی که از افشاح رتبه و در آنجا است
 بر این بنده که در این عدت و تائیدات الهی و حسن کفایت کار و
 جوهر ذلالت خود بآن حاضر شده است زیرا که در وصف شریف و سرور و

آن خود محترم در دلداری انواع الهام حلاق و محامد صاف است شایسته و زنده
 عیال و از این تعارض که فعلاً حاضر شده دید باش صبح حرکت بر
 کین بنده از نتایج محراب و در حال ترک حیات نهاده خود را بجهل
 سرست تقدیم بینیم نایب رحمت است و دام الهی بقا کنم
 قربان شتم بر جود بنات ساعده که در تنوع عشر و طریقه که
 شاد کنان و پای کوبان مقرر آن بزم سرود ششم تسکین و بار و
 کند و بگذشت خدمت شرف و موفقی نمودم و که از روی و
 و نفس الا عرض میکنم که لکن بهر بر سر بخت و عدا و عدا و فایده و
 فرموده که در هر حقیقت عزیز و صلیب و شریف و صلیب و فایده و
 چهره و حقیقت بر این وجه و تبارک و تعالی که است طبع حسن و نیک است
 و چون این امر که هر چه بر این توفیق و جود است در این حقیقت
 از زودت ظاهر که در عرض است بخوبی میتوان چشم پوشیده و نایب
 انتساب با آن فائده محترم و در جمیع محاسن و معانی و سلام و شکر

لال

و حسن زواج حسن تاج پویندو قربان شتم
 حلاوت که دیگر هیئت و مکتوب و مودت و جود و مکتوب و مکتوب
 ایستاد و حلاوت و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 بنده و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 تقدیم و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 خانواده و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 آن مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 در هر خورشید و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 میزان و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 اطمینان در حکام حلاق و محامد و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 این روز و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 از هر ثواب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب

و نادر و جنتی و معنوی و اور از رفعت و اندکست مینایم قرابت ثم و
صحت
رغبت
عبد
امده که که است محض شایع خارج از اینها و فصد به نهایت مایه تا تم
و کدر و توفیق که در است عرض کنیم تمام حیرت آن از کرد و بهر علم و بعض
نمود هزاران کس که کوز و کنگنه خاطر کس که در کس از آتش و آتش ابع مفتی
نیز قطع و بنده و رفع عارضه در قلب که از اعتدال است بهر ایما که کرد
جدید کرد فلک بهشت به المائت و الهائت فی الحقیقه چشم مختلفان حصار
و نزدیک تنها با وجود که امر روشن و منور است و عالم صدق و صفی حضرت خدای
با جاذبه لطف و دلو حیران دلها را صید کند و بقیده آورد که حدیث
چنین که است در وجه ترفیع مایه هزاران اندوه و طالت است بهر ایما که کرد
صمیم قلب عود عافیت را آتش است و عرض کنیم علت مزاج کجاست و حیرت
به اندازن سبب فرزند که و دل که زد که بود و در نروده حصول صحت
همه احزان را نماند و طرف محفوظ است که هر سر و توفیق از رفعت و
محام است تمام توفیق سعادت است و ناز و ندم و بهر دلام مرکز است و توفیق
با وجود با بغض و سرور که در این اوقات از حیرت نور خیزد و در عالم کبر

توقفت بر سر در در بر آمد

نقدت ثم امروز می دانید ریح را میست در قفس و طغیان درین جهان
مکون خواد و یا ان مراتب حیات نمی مقرر نمودم و نه حقیقت را حاکم
سکوت از عرض برتری در نوع تجدید کثافت از ادراک فرستادن کثافت
بلکه آتش بر جبهای پیرانه و شفقها بر محضه حضرت زنده در دراز
است از طفولیت بدین سکر عظم و معرفت حق در هر کمال که در کمال
میشم و در عهد سکر و شایانیم بنقد است که در وقت آنرا که در عهد
و همیشه آنرا محرم و کواهنه می دانم و این محاسن است که در قفس بی خبر از محاسن
طبیعی و خارج از آن را در نظر رسمی است روز بروز در آید و فروز و توانی
رتاب مع سنین و احوام مایه لطو و قوی است آن است پیرال چنین بودی
نفت مخصوص بر کس تقسم و دانایان جهان محکم از سوز بودم مال بر حذر
دورم و نه بحقیقت و معنی نزدیک و بعید و قفس خلوص قربان و کمال زیاده
منتهی است که معارض نمی باشد از بر کثافت و شایان است که در کمال
دانشین و بدیدم و بدیدم این عرض حضرت میانی را بدو در این عکس

بسم الله الرحمن الرحيم

دست ملازم و ملازمه

رقیه خجانیله بر عوالم الطیف و در وقت اقصای دلالته منبسط در امور
لذت بر عمارت روحیه بودم و هنوز اثر ارقاقت موهج بختی تاوان و دم
میکوید و حرکت عارفی علم مبذول داشت و در آبی در مولد دامن خورشید
بر کله و در آینه از طرف در آن ها کیفیت و جلیست و بهر
از آن گشته معالجه مایه نیکو و تقویت شود بلکه بنیاد رسالت در
کاهنه در یاد عین درمان و ریح حقیقت عایشه گردد و بار خجانیله
قبر مرض چندان حدت و شهت داد داشت در آن پنوا کف از عسل
و یس و پاکویه و فوری مس رنوبه و جوزین هر روز در کراش چشم دیدیم
و هیچ قصد بهبودی و در آن میگردم باز حکم تصدیق عیون با به دلد و نقد عیون
و جبر را بدل آب است نفوذ و اثر امر و وقت و تقدیر فدا آن جزیه ضعیف
و نایاب آن در ارضه مرضیه بود بایسته که دستانت نفقه و عطر و
انحضرت بدل نصیب و این نوع عمل اطفال شفا نه دفعه فاطمه بهتر از این

دست‌نویس بزرگ و خرم و با انواع حکاکی معقرون و تودم بهشته
جول

فرزند عزیزم
از آن قسم مهر و دلو در هر سطر کتب برایت عیدت
دلدار کرده این تغیر بحسب طبع و پاک نیست که در هر روز در حق رب را
مستودع هزاران و بعد و مروت میان زبانی و دقت در تربیت اطفال و تدریس
و حکیم قرار عقیق و معذور آنها از وظایف و کفایت طبعی هر ارباب
جسد و صبر تربیت بعد از و قاعده راجع و در این صورت این کتب
مستند از آثار مودت میان پدر و فرزند مستلزم است دل به دل از این تریک
چون سر لطیف مهر و محبت تا به نهایت شوقم با شما می آید و هر دو هم
بقی میگذرد و این تفاوت در پناه که بر این اثر است و حاله عیدت
هر وقت قدر بر این نزدیکی شوم با تمام این نامزد گاه و سینه خفت می
مستحق شایسته و با نفس آخر آن را بر شما میانم و حق تو که در دل و روح عزیز
در این نوع مجتهد عید من نیز را از رحمت جان آفرین میگویم خدای عز و جل

بر خطه عرض نصف در است بر مخرج وقت الیه که در هر روز است
بقی هم که حکم ضرورت در خط نصف است و در خط نصف
و در این خط که در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف

بر خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف

بر خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف

بر خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف

بر خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف
است و در خط نصف است و در خط نصف

موضوع شود بده تعارض در دشت نزاع رفیع رفعت یروسانه از قله کوه
جای قطع این زمین چنانچه بقدر دشت که این را با هر دو شش فرا گیرد
نماند چون موم را به شمع خنک و در لهران با شعله خود بناید استعلا امر
وقت بنماید در صورتیکه تصحیح در نهام این کار طاعت جز نماند هر چه خود
این تصحیح خود را به حق هر کس که بخواهد ببرد و بخواهد و بخواهد
آله دیکتر از غمی از آن است که قهر خلد دشت
در کلمات بیشتر لغز لغزت بر ادبی
در اخبار از دشت مگر خود

[illegible]

رای آن حق شناس بهم در دای شام نه آنکه در آنست بهر آنکه این مختصر
بطور کلی در حسن نوعت صعب بهر آنکه به لکن کدام است ای نقود و
الدین و المال بخداوند حکیمی است و آنکه شقیقش بدان فواید عین صلاح و
مستحسن بر حکمتا بدینیه است و این فکر در این دنیا و این و شفا است
نه و وسیله نصیحه روح و وطن آن طلب توان بود

جمع بهر چه که است که مقدم بر بهر دست نبیه خودی است پس بهر دست و چون
از آه و ناله جز خرابی نیست که در دست شمر و شمر نوزاد صبر و عبادت است
بیکم صغیر شوقین فریاد و شعل تیرت جوان و احداث و فکر و تفکر
قوی آنها را به تصرف فطران و شایع قرار دایم ضرورت در نظر گذاریم

تقدیر در دنیا از روش کار اقامه است
قوت است از کمال خوار ابرین میگویند که چه ظاهر را باقی حور است
که پیرو بر نازد که باز در دست کوبیده اند که در آخر شربت است
را با هم دیگر حلت دارد و طرح صبر است درین نه است میرانید در این صفت
و در است سر سله در همه حال چه در سر راه چه در فقر چه در رفاه و چه در آسودگی
و چه در بنه بل برک و ناله یا رشف و عیس موقی بود و عالم عظیم است و دست میران
عقد طبع و فاست جبر اندیش در نظر جمیع میران و در شایع را در فست
مینه به این حال دیگر خود است طفران که این جهان جز جفا جوی نیست
چه بهر و چه خن و چه غریز جهان و و صبرانی چکر است را یکی است
چنین احوال و حوائج این چیز را در دانه صغیر خوشتر از لذت است

و این

حتی موجب است که در صورتی که از افرام آدم نهاد در دست تقدیر
طوری زبون و پرورد بخند و ناچاره آن تقدیر و فاقه است این که در بخت
ناچارم بر خند و نهیب و سلیقه خود بخیزد و طعنه نماید لذل خاطر کارش
جنب ... هر روز قهر عالم نیست را و فاجع کشت و بختی است در دست تقدیر
اگر چه در مضایقه است در دو بهر دست و در لحظه آخرش خوش و غم
و نه نه فلاح و حسن عاقبت بود که گاه بخیر و گاه بد و گاه در خوار
از دست چنین و چنان که این سخن بجز در دست تقدیر نیست و باقی قوت
و حسیست قوتی که هر تیره و دول اندام و گذشت از آن بعد از غلظت
بطاعت و دلش در بعضی جوان قلم است چه در دنیا چه در آخرت
سکونت را ترجیح در دهنده و در دهنده ای جوان در حق آن روح
طبع آنش و بخشش نام بر صفت در از دست و احوال خود قوت
و دوام دهنده و در صفت حور و اخلاق مجرب همیشه در نظر
مجموع و در صفت قلم بر تمام است و مراد این آنرا اندک محو در دنیا است

عالم در عصر احوال بر صفت عالم

۵۱

و لکن در غیر غائب جواب یک غافل
قوت است از کمال خوار ابرین میگویند که چه ظاهر را باقی حور است
که پیرو بر نازد که باز در دست کوبیده اند که در آخر شربت است
را با هم دیگر حلت دارد و طرح صبر است درین نه است میرانید در این صفت
و در است سر سله در همه حال چه در سر راه چه در فقر چه در رفاه و چه در آسودگی
و چه در بنه بل برک و ناله یا رشف و عیس موقی بود و عالم عظیم است و دست میران
عقد طبع و فاست جبر اندیش در نظر جمیع میران و در شایع را در فست
مینه به این حال دیگر خود است طفران که این جهان جز جفا جوی نیست
چه بهر و چه خن و چه غریز جهان و و صبرانی چکر است را یکی است
چنین احوال و حوائج این چیز را در دانه صغیر خوشتر از لذت است

۱۰

در دست احوال و حوائج این چیز را در دانه صغیر خوشتر از لذت است

تا میوم و در حور و قلم سکونت و تفاسی و با بهر دست تقدیر
دفعه آن چیز که در صفت احوال است کار پس صبر و صبر و صبر
بیا که در دست این اقامه در دست تقدیر
عالم فائده
قوت است از کمال خوار ابرین میگویند که چه ظاهر را باقی حور است
که پیرو بر نازد که باز در دست کوبیده اند که در آخر شربت است
را با هم دیگر حلت دارد و طرح صبر است درین نه است میرانید در این صفت
و در است سر سله در همه حال چه در سر راه چه در فقر چه در رفاه و چه در آسودگی
و چه در بنه بل برک و ناله یا رشف و عیس موقی بود و عالم عظیم است و دست میران
عقد طبع و فاست جبر اندیش در نظر جمیع میران و در شایع را در فست
مینه به این حال دیگر خود است طفران که این جهان جز جفا جوی نیست
چه بهر و چه خن و چه غریز جهان و و صبرانی چکر است را یکی است
چنین احوال و حوائج این چیز را در دانه صغیر خوشتر از لذت است

۵۲

و بعد آن کردد حال روی دهد درین با کبریا که بفرموده و انوار کبریا
در چشم صبر ناید و چون سوغ که چون شمع خود نرود جز صنف و بجز
چیز نیست و چون بدین نظر افکند در اطراف خود قدم نرساند
که هر یک بصیتی گرفتار و خسته است و نه می تواند جز در صبر است و در
جز مویات نیست و بلد و در آخر محنت و چیز نماند و صفت کلام
افکند در چنین صبر و در این راه و امور طایفه و آنچه هم نرود و روح
صبر است در قلب و بعد از آن کار نماند که در این راه و در این راه و در این
منظر نظریه ای که البته است که عالم در جو باربری هم هست و نه
و هیچ کاری را در غیر صبر و در این راه نماند و چون نفس نفس خود را
قریه نماند و در این میان به و قبش طمینان و چه آلاک و در این
این است در حکایت که در صبر در میان و ملامت و نماند و قره بانه
و با است در نفس طمأنه و بطل روح ایمان و ثابت نفسی که در لغت
و صبر را در و در صبر و در این راه نماند که در روی ایمان و شهادت
میدانند و تقدیرات حکیم تحقیق بینی بر حکیم و صبر و غیرت است

[illegible]

با صبر و دینا ثروت و در احاطه فریاد و چون دریا را در لب و حاکم
خود را در میان شب و غمخواران جوانی از دست دهم و در هر طرف تشر
احاطه نماند چه چیز را و رسیدم که تواند بعد از این که با بگم فرزند کند
او در می نامد که کف خدای و دلد است در بعد از خود و غمخوار است
و محسوس نفس صدور از دلم مرکز در زندگانی است چون ریم زین
زندگی باینکه است بر این شرح و بط و صبر و تقصیر برای تنگ را از خود
مستقیم و معتقد این است در تقصیر امر را بخواند حکیم بهرین و استیلاست
خاطر است بر حق او حاشا که هر جز و صلاح و من فلاح و بیخ

در هر سال از نصیحه در پیشبرد خود نویسد
و نیز غرض از این است که در وقت لازم بخواند و بداند که چه چیز را باید بکند و چه چیز را نباید بکند
درست و آموختن آنست که هر کس که این کتاب را بخواند و عمل کند به آنچه در آنست
یقیناً هم او را شرف و احترام خواهد بود و اگر کسی از این کتاب استفاده نکند و عمل نکند
و موافق آن نباشد حق تعالی بر او غضب خواهد کرد و او را عذاب خواهد داد
که در این کتاب از بعضی اشعار و حدیث آمده است که در بعضی کتب دیگر و بعضی کتب قدسیه
هم آمده است و بعضی از آنها را که در بعضی کتب دیگر نیست و بعضی از آنها را که در بعضی کتب قدسیه

سوره که سید باریک دو طرح و نه نو است و در هر یک از این دو طرح
 در کنار نام اله است قوی عزیزی و نامش و طوایف از مجمع غلغل و قدرتی است
 و اوقات عزیزی و صرف علم و معرفت و نامش و طوایف از مجمع غلغل و قدرتی است
 از اجزای عظمی لغات و مایه تغذیه قوی عقیده خود را در دین است
 بزرگوار در ظاهرش علی و یاران و غیره و در باطنش علی و یاران
 دماغ تغذیه و در باطنش و اگر قدرتی در قوت و یاران و غیره و در باطنش
 کتب از صحبت و محاوره و نوبت کان آن نغز است زیرا که بطنش
 و تصانیف هر یک از طوایف و نوبت کان آن نغز است زیرا که بطنش
 و در تمام کتب که از حوان از همه کار از نام است مخصوصا همیشه از نام
 بگیتی قرار داده که متنی بر این است و مایه تغذیه دهن و نوبت کان آن
 زیرا که کتب که از حوان از همه کار از نام است مخصوصا همیشه از نام
 مدخلیت و اشارت عظمی دارد و مایه تغذیه که تصانیف و نوبت کان آن
 روح بود که غمزه و در تمام و مایه تغذیه که تصانیف و نوبت کان آن
 تلف نمیشد و مایه تغذیه که تصانیف و نوبت کان آن

استاد امام در این کتاب است

در دعوت بوعده

حضرت میرزا چون در طهران مراجع حقیقه حضرت محمد محمدی را که
فرجه روز شنبه ۷ مهر جابر به بغداد بنده در منزل خود ظاهر
باران چشتی میرزا مجلس عقد منعقد است بمنزله حضرت میرزا
و شرافت مجلس فرمود و فرمود است آن بنده در روز دوشنبه
تشریف قدم اندازد فرموده اند صرف جابر چشتی میگویند و شرف

در دعوت بروضه

چون این نام وایه تبریکه محض از برای ذکر و تکرار است
طایفه خاصه حضرت خراسانی علیه الاف التحیه و التهنیت
در این بنده منزل که حقیقت صریح و عینی دارد در این شب غره
مستحکم است آن شب سوائی مجلس روضه انجمن مؤمنین است
هر شب که بر این مجلس ظاهر و غیبت حاضر است محضر اجلاس
لغو و تشریف قدم از روزانه دوشنبه از آنجا که در کتابت سفینه کاغذ

انچه

نهایت نفع حقیقه را بر این مکتب است که این است امر شریف از این
مستعمل است بجای هم عیته بنده و مراد آفاق و کثرت عیال و این رتبه
فرموده چنانچه جمعه در حق سحر این سفینه و در این بنده میفرمایند
حضرت میرزا در روز دوشنبه ذکر غیر از این توفیق حضرت میرزا را

در دعوت بکتابت است که نموده اند و در این مکتب... در فرس
ده روز در حال در غف ابرق میبویست دوشنبه و شنبه و شنبه و شنبه
و فضل که در این مکتب را است که در این مکتب... در فرس
در غف که است که در این مکتب آورده اند و در این مکتب... در فرس
و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه
نصف ابرق در روز دوشنبه و در روز حرکت این است که در این مکتب
مستحکم است آن شب سوائی مجلس روضه انجمن مؤمنین است
هر شب که بر این مجلس حاضر و غیبت حاضر است محضر اجلاس
لغو و تشریف قدم از روزانه دوشنبه از آنجا که در کتابت سفینه کاغذ

در دعوت بکتابت

فرموده میرزا بر این مکتب را در این مکتب... در فرس
آنحضرت که بر این مکتب را در این مکتب... در فرس
ساخته در این مکتب را در این مکتب... در فرس
هر چند که وضع و تشریف از این مکتب... در فرس
که تا عمر ظلم آنچه بر این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه
که بر این مکتب را در این مکتب... در فرس
نسبت بسبب طوبیای بنده و مدد و در این مکتب... در فرس
در حق او مدد و در حق تو مدد و در حق تو مدد و در حق تو مدد
بر این مکتب است که در این مکتب... در فرس
تمام خورشیدی و در این مکتب... در فرس
که صبح زنده است که در این مکتب... در فرس
ضیاع کثرت است که در این مکتب... در فرس

نفعان

نفعان عظیم در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس
در این مکتب را در این مکتب... در فرس

فرموده میرزا بر این مکتب را در این مکتب... در فرس
که در این مکتب را در این مکتب... در فرس
نمود در این مکتب را در این مکتب... در فرس
بکمال کمال و در این مکتب... در فرس
این مکتب را در این مکتب... در فرس
مستعمل در این مکتب را در این مکتب... در فرس

[illegible]

قریب شمس جانبہ عقیدت الیہ بنہ لاریک زور و قن مبر تر است و اگر رخ
 پریدمان رنگ صدق و صفات عالم و دواز ہوائی ازین جنبہ عالم است
 کہ ازین روایک از کرم و دوا و غیر است حجت کرم جلالت کیم ازین جنبہ متوقفند
 فطرت زان آن تر است و آنکہ جنبہ و ہوائی مطبوع طبع است کما تبارک و
 تعالیٰ کبریا کہ کبریا فی حیوان عقیدت منع و لہ لایعنی و کبریا
 بعالم هر و ہولد میفرماید لاف لاف بگو و اگر بگو ایستہ کبر خدایت و سر
 محمد مصطفیٰ کہ بآن راسخ و علمدار است لاف لاف کہیں دشمن کیم کہ تمام علمیت
 بآن لایک نمی افتد ازین روایک ازین جنبہ است و انہما متہ بعدل بر کبر
 تھا میرانہ لاف لاف کبر و محترم زور و ہولد است کبریا علیہ السلام

159

[illegible]

وفاقت شمع راهی بهیچ وقت در ظرف مهرش نماند
دشید هم اگر عهده نه و معاینه نمیدیدم بحسب خوشبختی میزدیم و قصد بی نصیبی

31

رضی نیستم و له صلاحات برز رحمت و قیاس قضایای برهمنی لایح
غلط و سلفه بنده را ثابت و یسین و پمهر خود را مدتی و برین
فرمود مخلص در سوره عنایت سافرت را بر خود صدیقی استی
و اشق در خضر شای به فرم می آید که او را از هر جبهه راسخ او دل
و مکر و تون و اعمال با نام و یا نبی و وقت حرکت با وجود عدم
از موقوفه نسبت به تو بعضی از امور خود خواش را کید از خضر
منه و یا است را بقه جو سر اطمینان کابر بدل طیف خضر
داشتم غافل از اینکه آنکه عمر یک خط از حقیقت میسر است و در
بعد بعضی بنده وقتی گذشته و سوگم را غمتان خواهم فرمود و حال
با فرض جبهه خضر خودی هم ملک نیست می توانید را بر این است و نا
اقله یک از موبان یا کاشان را با باج اکی راجه را در دهنه را
تا به بعد از این رسد و خود میسر لغز نیست از هم خطا کند شتم
کای این کابر هم سودت و مقفی صدق و عرف است و خضر

۱۲۱

سرترستان در طبع و سیر بودیم خدا که نهید نبات لقصه حقیقه بودید
 از چگونگی عالم آفتاب و سقا فرمود در کائنات نظریاتی و خالق است
 بخیر باشد و باز همه را دم از فرمود و دلایلی نه و این همه دلو و پندار کنید
 با تمام این تفصیل اقرار بدینست که بواسطه این باب الطیفه است و غیره
 که در خاطر مخلص مکن است و لیستونید قلب بنده را از لذات
 محض و یارسته الغم را قطع فرماید و این همه مخالفت و دل
 که در سر که هر روز بطریقی تان جلوه بروزید و معالیم هم سر از آید
 نمیدم و پیوسته بر این غفیلان زهر می آید و کز اینست و ناز از آید
 یک از حسان در خواست در حق

پایان از حیات در حیات در حیات در حیات
عزیز است شمع گذشته از آنکه گفته اند خانه حیات در رب و در رب
مرام مخصوصی که هر یک مولد در طرف آن وجود محتمل نسبت به این نیست

$$\frac{1244}{99}$$

خود بهتر می دانید است که همیشه در این دفع شکلات بدین معنی است
عالمی تو در جرم و در لذت است انحصار است در لذت نیست نام چنانچه
که در این است چیزی است عده در این عده هر روز کار است
مراجعه نیز خبر دلا میفکند و خود بدنبه کردیم بطوریکه از این در این
بهرم و لذت شد ضعف فکر در حرکت میم در این صورت که در این
حال در این در این حکیمان که در این گمان من معنی این در این
رو کار هم حکیمان است و از این است در این گمان من معنی این در این
که حال نشه عده این در این در این بر قدر تصدیق می دیدم جمله
احوال آخر با آن یار رفیق که در قلب ما نش میفکند در این
نیوایم غرض کن این است که در این در این در این در این
جمله در این در این در این در این در این در این در این
توان این عنوان و در این در این در این در این در این در این

و در دنیا آینه را می بیند و در عالم بعد از وفات الهی است مراجع
و بدستش هر دو آن بتو قیاق اقدس اقبال دل عالم همیشه مریون
مد طفتها را آنچه در می و دست و با علم حضرت را چاکر و بنده کرم
حور سعاد
مردی است زهریخت سعاد و جفا طالع کمال که از طرف بر حضرت
بر جمیع و بیشتر فخر و تقیم و اقصیه آنچه را که میوان حاصل و فایده ز کمالی است
همان موقعیت با خارج مصالح و انجام محاسن باران است و لیکن بالار
هیچ سلاله بالار که آن نیست که بخواهند در مورد حیرت آن تحقیق و تحقیق
خدا تر شوند هر علم هر خداوندان و همه محکم با بر حق و پوستانه و عارضه
مراجع صلح و صلح شود از عدم سعاد و لام ادب از هر بنده و کرد
بر چه خاطر حیرت آن نیستند و است معروف که در کار او هر طوری که
میگذرد و این معجزه را دید که در کتب عربی درام و انفس را

فان خلعت ثوبت ولا تلت لجال لکرمی را که حرم بود
ایضا دوشم و هب با آنکه مراتب خلعت نبیند کا مد در حضرت محترم اسلام
در این فترت مولود بنام دلا در جمیع امار که دل و جان را بر این عهد آن
حاضر است مضایقه از خواست خد نکند در محرم و فرشته
جواب غیر صادق
چگونه سرخسایت بر او دم بر دست که بداند و با که در این نبیند
در جمیع عهد و احوال در دلدرد و بخت و حکم حضرت را در چارده حضرت
لحا که کنیم در حضرت را که دست نه که انجام بقا صد و طاعت او را
آنحضرت بدار این نبیند رفیق تاریخ آفاق و فاضل جمیع احوال و غیبه
و موافق احوال آن نصرت میکنیم ولی باید که حال آنکه است که این
اوقات عدل و برضایت معین و معارف را در این نبیند مجاری
و حق الهی بر آنکه که بلکه دست است و حوال نکند که و عیال
افزون این نبیند اما با است در با طریقت سر عیال ظلم بر آنکه

با کمال از دود و طلال معتدلت بخوانم و از عدم سرفعتت جفا بیا نام
 حضرت عالی قیام نرسند که و افضال باشم مرا که در این قیام بیا نام
 با شخصی غیر از حضرت عالی بود احتمال میدادم که این فایده را در هر روز جو
 یازد و چون از این عالم بر بکشت محمول و نه نصیب نصیب ظلمت
 مقبول و نیز قیام است بجز فایده را بی الله است و آن وجودی را
 حیرت تقدیم مقام و در هر عالم زهره ایست عود نماید و زهره ایست
 بجا از رخسار در بر طالع خود
 نه از چهره دیگران شرح احوال و احوال امور خود را عرض نماید
 و فرمود که حضرت عالی نعمت علی کار و دیگران را در کار حضرت عالی
 و در هر روز با آنکه در سوره انحراف و جان را همان گفت که بعد از
 است و در هر یک بطبیعی فاطمه و در هر روز از جنی لغوان تقاضای دعا نماید

یہ نور کا کارنامہ ہے جس طرح درج و حیز ان پر تھے وہ دستِ کمال سے
 کہ تجھ پر جلافت میری و کونکہ حضرت خلیفہ کے محض وہی را کہ
 حیز میں تھے ہم وہ دستِ کمال سے کہ وہاں حضرت خلیفہ کے دستِ کمال سے
 فرمائی کہ یہ وہ دستِ کمال سے کہ وہاں حضرت خلیفہ کے دستِ کمال سے
 اس حیز کے اندر نہ تھا بلکہ ان کے اندر نہ تھا بلکہ ان کے اندر نہ تھا بلکہ
 نہ وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے
 یقیناً یہ تھا کہ ان کے اندر نہ تھا بلکہ ان کے اندر نہ تھا بلکہ ان کے اندر نہ تھا بلکہ
 وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے
 وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے
 وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے وہاں کے

13

قرابت نام

336

با آنکه ملاقات بترتیب از کتب خود مدد گرفتار است معذور و سبب
تقصیر و غایت محض آنکه کتابت و نوشتن که با دوا به مایه رخ
و لقب است این کار بر این آیه و طرب است بحکم عالم
لست بیمار یا رفیق گریه در تقصیر و پیش از حال معذور و غایت
خود و عهد و ثبات طریقه بود در حجب طین و قفس را محکم و معذور
در حجب که در بستر ضعف و ناتوانی بود چندان در طبیعت و مهارت

و از اصد ابر فضی و قیام شریفی سخن فصیح الکلام هو شرف
 طبع و ذکا و قریحه شیر و فیردایم و چون بنده را آن حدیث
 میث که معرفت آن در حق تو در وصف اهل حضرت شریف
 الزمان هم است و همزمان شریف سخن و در لفظه قدس و عود
 فحشیه و الهامه یا نه فطیحه و اگر قلم بنده از حدیث
 این معنی بر نیاید یا بکفیه و دیگر آن ذکر میث میث که از
 ذریعه الدخ فی فضله و از وسیله اعظم فرغفته و عود
 سما که در زهر و در هر کدورت زنگ ختن این بنده
 بر استحضار خاطر که از نصیحت میم که تضرع میم که
 و تفریح میم و بدان علم خطبه و مانند لفظی اللهم که
 جاذبه جنس و روحانی را محترم و محترم حمد و شکر

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر شرف

قربت ثم مراتب مد ظهیر قلبیه که از لوازم ایم حق است
 و نظرت صافه در باطن محض در این خود آن بند و فرموده
 همیشه این بنده را محروک و مبع است که با دایه گران و عود
 لرد و عودی که دلنم این است که با وجود آنکه از زمان حرکت تاکنون
 بر خلاف موعده مقرب زیارت رفته مفتخر نشدم محروک
 از شرائط حق که میبایست و بقیه ایم و چه عاصیه که تراوش آن
 از غمی دل جان و حقیقت روح و وجدان است خود قیام
 سعادتی میبایست و امید و لطمه با لطمه که در ایام استحضار محترم
 قلب و ضمیر را از آریات عالی خود زنده میفرموده جلالت
 بدینانه که حقیر محض و روح و محروم بصورت کئی معنی مرقوم است
 کلام که بر این راهی نفوذ و تاثیرش بیش از فیضان باران بهای است

خاطر بر این راهی که و طراوت در میم که بجهت در لب
 یا قوت قام است (عوض میم)
 از خداوند جل و ذکره لغیر زیند شرافت و توفیق حضرت را که
 تداوم رحمت میریزد بر این صانع امر مبین در نور حقین و کلام
 در هر نفس از محبت این پندار که در آن خصوص اگر بود چون
 برابر ایام این امر میم میسر میاید این است عبادت حق
 با صلح شدن لایم و ملامت لایم که در حق دارد و در حق
 (۲۵) هر قدر در حق بعوض و انبیر خود آن شریف و کلام
 در امر اقرین استناده (عوض میم)

بعد از تقسیم مدتی که در حق رحمت میریزد بر این صانع امر مبین
 درجه ۲ و ۳ از خداوند که در حق کلامی است در حق
 اورا مجبور نموده که در حق لطمه شده و انجید است که در حق
 انور

رسالت در آنجا خدمت میباید از این جهت که خود را در حق
 و نجابت و فانی که او در حق میباید و در حق میباید و در حق
 ترفع ربه دهند تا حق و قریه را از آنکه نبوده عاصیه خود را که
 البته از هر جهت عالی در حق این سید نجیب در نظر اصد و طایفه
 خود بود و خود عاصیه اش لایم امر و کلام و در حق رحمت است
 عرض میم و امید لایم فراج شریف قریه نبوده بعد در حق
 در حق موش و نور تداوم رحمت میریزد بر این صانع امر مبین
 در حق فوج منصور تباید که مرکز فوج میباشد قریه نبوده
 و یکدیگر خجالت خود را در حق خجالتی که در حق دایم که در حق
 بسیار کلام میم و در حق خجالتی که در حق دایم که در حق
 طاعت فوج محترم خود را در حق لایم که در حق فوج میباشد
 احضار رحمت امر و فایده فایده و در حق خود را در حق خجالتی که
 زن و بچه در حق طاعت امر و فایده فایده و در حق خود را در حق

فوج محترم خود را در حق لایم که در حق فوج میباشد
 احضار رحمت امر و فایده فایده و در حق خود را در حق خجالتی که
 زن و بچه در حق طاعت امر و فایده فایده و در حق خود را در حق

کرامه محرمه معجزه رفیع حضور ملک از مرآت زریں کتب و زلفان

ان لم الحراق حرق قلبه
 لوصف له قلب يوم الحراق
 لو وجدت في العراق سيفا
 لو وجدت في العراق طعم الحراق
 اكبر من قد فراقكم
 ما بين دم بارخونه و
 معروض منور
 ان حضرت احدی جلست خطبه نریز معز ورف و
 حضرتای داشت نموده پس از انهار خلوص و در ادب نرعت میرسان
 حال طبع از اعجاز دولت و باهاست در هر قدر صبر بر سرف
 اللهم بما در دست درازن حاله بعد تقی عن بعد سر عواقب حرکت
 نموده و حق شرف خود را به این مختصر دار معرفت حضرتای
 عرض میاید اما نگذید از انماض و رکبت و معانی او
 بیدیه بهارات با نغمه دار حضرتای همه در یک دریا به شل نشانی
 مدح حق و محال نوزاد فرستاد و مرجو که ان نریز شمع غایت
 عالیه ندر در عتب سقره و ان کون جو به نهر عرشانند

سنگین شود و جوان در این طرف
در این طرف میرود و وصل

در حاکم اردخانیاء فرموده

[illegible]

کثیر اور ابدی را بنید فرغ با و لچ و لچ حلقہ گردنہم ہی پیر کج
 بنا ہیر از لیل و روزن فالے بود کہ قوسہ جلالت نام فشد چدرود
 کہ لیل کفکوردن و لیل و روزن است الباقی مع سر شکر از نوک
 آن طرف قہر گرفتہ جوای و نورانی طہر نمود ماکم ایض عیم و و لیل کج
 شکرتان با تو بودا بہرہ ماٹول لک کہ بدو شش بدو یا بتر شریف
 درید ان اٹک اعدا تر شرف و رو کو تر اعدا مارا بر ولید نافعہ
 ہی لک است ماک شریف سنانہ ^{مکورد} نفعہ طہر و اٹک ہمایہ
 و نفعہ طہر و و طہر طہر سکوتے بان غنہ کم رو طہر
 با تو کامرانی و اولم شکرمانے جا و دالے کج ^{و لیل} و لیل
 در جوار کج لک در حال فرمود

بدوزخ طایفه یونانی و سبائی و غیره مشرق و دوق منی را محبت انار
مودت پیرا میدارد که وجهه کتب معون موالد است پس آن محبوب

۶۱۲

سراپو خوب در صغیر خا طوخت مطهر که شق قطع رحلات خیرت
علمات بود اتفاق فایده ارشد در جو محمود خوشی فرمود ابراهیم الوه
فقره در باب خویش و قرابت شدن با فقیر قلی و خواست فخر خود که در کتاب
مرسله درستی موصوفه بمعنی ابراهیم و در فحاشی و طوطی شاعر و شاه خوش و
بنی عام چون بکتاب معلوم و معلوم سازد بجا آن که چه کنایه از معنی دارد و اعم
از آنکه ایشان بنی هم باشند یا نباشد و از برتر سر کرده شود نه است محال
و مرابطه از جنسین فی مین است که بون وین را در حدیث و مرآت
و ملود و اما کار یا نه بر مرتبه خویش و در مرتبه قربت این سخن غراب دارد
و حال آنکه بنی آنکه حضی یکدیگرند که در خویش زب جویند تا
بلا کنیا که یکایک زب و در هر یک که زب کنیه داشتیم شاه و غیر
بفرموده خویش و خویشی بنشیند بلکه همه را فروز و بهر از خویش میاند
این زمره مختلف که از زب هستند و می رسد و جمعی پشند که از

9, C

و حجت ساری خود را تمام کند و بر عموم مسلمین بنقل کند که من را به واسطه دولت
و با او معامله اهدایت نمایند و جان و مال و عرض و هوس و مجسمه محفوظ
بماند و الله حسن العاقبة و اللهم عني آت الحق و اهد و كان ذلك تحریراً
و وقع في شهر ۱۳۴۲

صورت عقد، محم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل الفلاح والنجاة ربحه وحم
الدين واسفاح بعده وحكمه بالله مع نبوته وصفوته محمد مبعوث
نشر احكامه وتبلغ رسالته / ويا آله وخيرته عنان
شاه سخن که از عجب جان جملة زبان گراید و با کمال شوق و تمیقه
پای جلوه گراید حمد و سب و سوره های و مقدمات و مائش و مایه
معدرات عقول و افهام مبطون با عرفا که حق تعالی که از
همواره از راه معرفت مشرب و مستور است و کلک و طرازان که در زبان

وَعَنْ

[illegible]

شرح دراز نفسی شرح دیر الطریق
 که معنی ظاهر آن بخند و مکنه است و
 روح که عند القدره کارزار را در
 دیگر دیر نیست برده
 ۱۳۴۲

احمد لولہ واصلوہ علیہ السلام

و بعد از آنجا که قوس باری و دیدات سما به غرضت در حال صلوات
نزد درایت اجتناب باش نموده در مقام ترک طریقه سلف خود را
دری سمجھت اقدس و مجلس نمود بعد از آن اروای شریط طبع الهی را
کلیتاً بکلیت نشان دادند و لا بتعلیق بعضی از این دی در شرح نزاع خود
شهادت رجعت و وصایت بعد فترت حضرت شاه ولایت ابراهیم
علیه السلام و اوست محقق آنکه هر یک از اینان خود عارف و هم
اقرار و عترت اف بنده و محضر از ضرورت این دین بینی را تعلیم کرده
و اسم خود را نام بنده از نام خود برداشته و میرازی او در آن
تعلیم است و این را در روزی که از آنجا دانسته آنچه لازم است هر یک از

21

[illegible]

[illegible]

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

一
 二
 三
 四
 五
 六
 七
 八
 九
 十
 十一
 十二
 十三
 十四
 十五
 十六
 十七
 十八
 十九
 二十
 二十一
 二十二
 二十三
 二十四
 二十五
 二十六
 二十七
 二十八
 二十九
 三十
 三十一
 三十二
 三十三
 三十四
 三十五
 三十六
 三十七
 三十八
 三十九
 四十
 四十一
 四十二
 四十三
 四十四
 四十五
 四十六
 四十七
 四十八
 四十九
 五十
 五十一
 五十二
 五十三
 五十四
 五十五
 五十六
 五十七
 五十八
 五十九
 六十
 六十一
 六十二
 六十三
 六十四
 六十五
 六十六
 六十七
 六十八
 六十九
 七十
 七十一
 七十二
 七十三
 七十四
 七十五
 七十六
 七十七
 七十八
 七十九
 八十
 八十一
 八十二
 八十三
 八十四
 八十五
 八十六
 八十七
 八十八
 八十九
 九十
 九十一
 九十二
 九十三
 九十四
 九十五
 九十六
 九十七
 九十八
 九十九
 一百

[illegible][illegible]

و بخت خاتم النبیین در است
 امیر زمان و اولاد کبودین این خلعت
 عیدین و عرف با جابیه کینه و اورا علی ملک
 یوسف حق دانوش و سینه و صلیت محمد و دلا و دین و سجد
 سبب زنده بعد در مقام صیت برده و وقت ماه اردیبهشت
 (تقدیمه و قف ماه اردیبهشت) تقدیمه و قف ماه اردیبهشت
 علم ابرار هم احمد محمدی اینانی الولی اقصم الوداعی می عرض
 و الوفاست در عماره و مسجد سید فاطمه زهرا و اوقات و وقت
 ایاتی و صوفیه و سید فاطمه زهرا و اوقات و وقت
 حقیقه سوزان و اوقات و وقت

[illegible]

۱۱۱۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is dense and appears to be a continuation of a narrative or a list of items. The script is cursive and somewhat faded, with some words being more prominent than others. The text is written on aged, slightly discolored paper.

باب الثا

Handwritten manuscript page from the "Mushaf al-Furqan" (Quran). The text is written in Arabic script, likely Thuluth or similar cursive style, on aged parchment. The page shows signs of wear, including creases and discoloration. The right edge features marginal notes or a running header in smaller script.

سید شرای



